

استمداد و کمک از سازمانهای حقوق بشر، حمایت از کودکان، احزاب سیاسی ترقیخواه و هموطنان آزاده ایرانی:

برای رهایی مادرم نسرین یونسی از چنگال مجاهدین

این نوشتار نه قصه است، نه افسانه و نه فیلم سینمایی، این شرح واقعی داستان پر از درد ورنج من است که بیش از ۱۴ بهار از زندگیم میگذرد ولی تا بحال بهاری ندیده ام. بطور خلاصه از بدو تولد داستان زندگیم را برایتان می نویسم و دست نیازم را بسوی شما برای کمک و رهایی مادرم از چنگال رجسوی دراز میکنم امیدوارم بتوانید بمن کمک کنید تا بتوانم بعد از سالها مادرم را در آغوش بگیرم.

در سرمای زمستان سال ۶۰ در یکی از سیاه چالهای رژیم جمهوری اسلامی بدنیا آمدم، والدینم را در آزمون باتهام هواداری از سازمان مجاهدین خلق دستگیر کرده بودند، تا سال ۶۶ یا به همراه مادرم در زندان بودم و یا اینکه آواره و دریدر در شهرستانهای مختلف ایران، در سال ۶۶ والدینم به همراه برادر کوچکم حماد از ایران فرار کردند و بعراق رفتند و مرا تنها گذاشتند، تا آنجا که یادم میآید مادرم در آزمون بمن گفت که این جدائی شش ماه بیشتر طول نخواهد کشید!! از سال ۶۵ تا سال گذشته مثل توپ فوتبال در میان خانواده والدینم می چرخیدم و کسی حاضر نبود بطور رسمی مسؤلیت مرا بپذیرد زیرا از جمهوری اسلامی میترسیدند که برایشان مشکلی پیش بیآورد. در سال ۷۳ با شنیدن خبر آمدن پدرم به هلند بارقه های امید در دلم زنده شد و فکر میکردم که همه چیز تمام شد و بزودی میتوانم به هلند بیایم و پدر و مادرم را در آغوش بگیرم، با وجود اینکه پدرم از نظر قانونی برایم ویزا گرفته بود ولی بدلیل نداشتن پاسپورت و ممنوع الخروج بودن نتوانستم بطور قانونی از ایران خارج شوم، بالاخره با تحمل مشکلات فراوان و پرداخت هزینه هنگفت از راه کوههای صعب العبور آذربایجان خودم را باولین شهر مرزی ترکیه رساندم و در آنجا بعد از سالها پدرم را در آغوش گرفتم و فکر کردم اگر خودم را به هلند برسانم مادرم و برادرهایم را نیز میتوانم با آغوش بکشم، اما با آمدن به هلند تمام رؤیا هایم بر باد رفت زیرا پدرم بهمراه برادرهایم تنها زندگی میکردند و مادرم هنوز در عراق بسر میبرد و الان حدود ۴ سال است که حتی پدرم از او خبری ندارد اگر چه خودم هم نزدیک به ده سال است که حتی از شنیدن صدای مادرم محروم بوده ام باور کنید وقتی داستان زندگی برادرهایم را شنیدم دردهای خودم را فراموش کردم زیرا برادر کوچکترم بنام پویان که الان چهار سال بیشتر ندارد وقتی تنها بیش از دو ماه نداشته از مادرم در عراق جدایش کردند و به همراه یک نفر دیگر به هلند فرستاده بودند، عمویم با شنیدن خبر، برادرم را تحویل گرفته و پیش خودش برده بود «در آن زمان پدرم در زندان مجاهدین در عراق بسر میبرد» البته بعد از آمدن پدرم به هلند پویان را پیش خودش آورده بود و همچنین برادر دیگرم حماد در جریان جنگ خلیج به هلند آمده است و الان ۱۳ سال سن دارد.

من اینجا از مجاهدین سوال میکنم؟

به کدامین گناه طفل شیر خوار دو ماهه را از مادرم جدا کردید در حالیکه او شدیداً به شیر مادر نیاز داشت؟ به کدامین گناه برادر دیگرم حماد بیش از ۵ سال است که مادرم را ندیده است؟ و به کدامین گناه من ده سال است که حتی از شنیدن صدای مادرم محروم بوده ام؟ شما که الان به طفل شیرخوار رحم نمیکنید شما که الان تمامی بچه ها را از والدینشان جدا کرده اید فردا در مقابل مردم و عواطف و اعتمادپریشده شان چه جوابی دارید؟ شما فردا چه گلی بسر مردم ایران خواهید زد؟ باور کنید وقتی بچه های دیگر را میبینم که مادر

دارند با حسرت به آنها نگاه میکنم بخاطر اینکه هیچگاه داشتن مادر را لمس نکردم مادر دارم مثل اینکه ندارم . از وقتی که بهلند آمدم چندین بار اقدام به نوشتن نامه نمودم ولی هیچ جوابی نیامد چونکه هیچگاه نامه بدست مادرم نرسید یعنی باو ندادند چون تا آنجا که یادم میاد مادرم خیلی مهربان و عاطفی بود و هیچگاه حاضر نمیشد که حتی یک شب مرا تنها بگذارد . من مطمئن هستم که او بدخواه خودش پویان را دو ماهه تنها نگذاشته بلکه مجاهدین او را مجبور کرده اند آخر کدام مادر است که علاقه ای بدیدن فرزنداناش نداشته باشد و حتی خبری از آنها نگیرد مادر در فرهنگ ما جایگاه خاصی دارد چون همیشه خودش را فدای بچه هایش میکند ، آخر گناه من و بچه های امثال من چیست که از آغوش مادرشان محرومشان کرده اند .

من همچنین از طریق خاله هایم نیز سعی کردم که با انجمن مجاهدین تماس بگیرم تا ترتیب یک مکالمه و یا احياناً یک ملاقات بدهم همچنین خودم نیز با مجاهدین تلفنی تماس گرفتم و تقاضای مکالمه تلفنی با مادرم نمودم ولی متأسفانه تمامی این اقدامات بی نتیجه بود و بالاخره تصمیم گرفتم که این نامه را بنویسم و از شما درخواست کمک بکنم البته این نامه از طرف خودم و حماد و پویان می باشد از شما در خواست میکنم که بمن و برادرهایم کمک کنید تا بتوانم مادرم را ببینم ،

بخاطر حق حق گریه پویان

بخاطر بغض در گلو خفه شده حماد

و بخاطر عواطف پر پر شده و قلب شکسته من

بخاطر سکوت سنگین ده ساله ام که بتنهائی در هجران مادرم طی شد

به ما کمک کنید تا بتوانیم محبت مادرمان را لمس کنیم در دامنش سر بگذاریم و او را در آغوش بگیریم .

بگذار همگان بدانند که ده سال است که بر من چه گذشته و الان نیز چه میگذرد ، ده سال است که در انتظارم در انتظاری سخت و جانسوز و چشمهایم در بدر بدنبال آمدن مادرم ، ده سال است که قاب عکس مادرم را بغل می کنم و الان همگی منتظر او هستیم که از در وارد شود و او را بغل کنیم .

از شما خواهش میکنم که بهر طریقی که میتوانید به رجوی فشار بیاورید تا مجبور شود و مادرم را آزاد نماید

در انتظار اقدامات شما

حامد ژانویه ۹۶

با پای

هلند